

فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی

زکریا بهارنژاد¹

چکیده

فارابی فیلسوفی بی همتا و بی نظیر و مفتخر به لقب «معلم ثانی» است، بی تردید افکار و اندیشه های او در فیلسوفان بعدی و در کل ماجرای فلسفه اسلامی تأثیر گذار بوده است، ابن سینا با خواندن «اغراض مابعد الطبیعه» فارابی بود که به رموز فلسفه دست یافت و درباره شخصیت فارابی می گوید: «باید به دیده عظمت و بزرگی به فارابی نگریست» شناخت فلسفه و فیلسوف از نظر فارابی می تواند مارا با یکی از سرچشمه های اصلی فلسفه اسلامی آشنا سازد. فارابی فلسفه را ملکه و مادر علوم می داند و بر این باور است که مدینه و تمدن قائم به فلسفه اند و معتقد است فلسفه حقیقی به لحاظ زمانی مقدم بر شریعت است و لازم است دینداران در احکام دینی تابع فلسفه و دلیل و برهان باشند و به دلایل اقناعی متکلمان اکتفا نکنند و می گوید، فلسفه محصول حس سعادت طلبی و فضیلت جوئی انسان است و برای نیل به آن باید فلسفه نظری و عملی را بیاموزد و غایت و فایده فلسفه را کمال فوه نظری می داند و می گوید، نام فیلسوف، علامت و نشانه داشتن فضیلت نظری است. آنچه را نویسنده در باره فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی بررسی و تحقیق نموده، حاصل تأمل و بررسی در متون خود فارابی است از جمله دستاوردهای این نوشته این است که فارابی برای برهان و یقین فلسفی، جایگزینی نمی بیند و هدف او از تقدم فلسفه بر شریعت، تقدم زمانی است و نه ذاتی و در واقع هدفش تقدم فلسفه بر اندیشه دینداران است و نه تقدم فلسفه بر ماهیت نفس الامری دین. علاوه بر این تفکیکی که فارابی میان فلسفه و حکمت قائل شده است در میان فیلسوفان مسلمان بی نظیر و بی سابقه است و می توان گفت، فارابی با به کار گیری عناوینی از قبیل: «فلسفه مدنی»، «فلسفه سفسطائی» و «فلسفه حقیقی» مبتکر اصطلاح «فلسفه های مضاف» است. این مقاله باروش توصیفی و تحلیلی به انجام رسیده است.

کلمات کلیدی: فارابی، فلسفه مدنی، حکیم فیلسوف، حکمت، برهان، فضیلت.

مقدمه

در طول تاریخ فلسفه همواره این نزاع وجود داشته است که فلسفه چیست؟ و فیلسوف کیست؟ فیلسوفان پیشا سقراطی، سقراط، افلاطون، ارسطو، رواقیان و نوافلاطونیان هر کدام مطابق جهان شناسی خود تعریفی متفاوت از فلسفه و فیلسوف ارائه نموده اند. در دوره اسلامی نیز همین تفاوت را میان مکاتب فلسفی (مشائی، اشراقی و حکمت متعالیه) مشاهده می کنیم. به علاوه اینکه مفهوم و کاربرد فلسفه با مفهوم و کاربرد حکمت در این دوره موجب ابهام در مقصود ایشان از فلسفه و فیلسوف گردیده است. از آن نظر که فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است، بررسی آراء و نظرات وی در باره فلسفه و فیلسوف می تواند هم مفاهیم و معانی فلسفه و فیلسوف را از سرمنشأ آن تبیین نماید و نیز به پژوهشگر کمک می کند تا علل استفاده فیلسوفان مسلمان از واژه «حکمت» به جای فلسفه را بداند. بررسی و تحقیق در باره اینکه فلسفه چیست و فیلسوف کیست؟ برای این هدف و مقصد بوده و هست که انسان همواره در آرزوی دست یافتن به معرفتی یقینی بوده است که هیچ نوع شک و تردیدی نتواند آن را متزلزل سازد. نزاع میان حکمای یونان باستان با سوفیست های آن دیار نیز بر سر وجود و یا عدم چنین دانشی بود، سوفیست ها با این استدلال که چون ابزار معرفت بشر (عقل و احساس) خطا پذیر اند پس نمی توانند معرفت یقینی حاصل کنند و در نتیجه وجود یک دانش یقینی را انکار می کردند، و از این جهت قائل به نسبی بودن علوم و حقیقت شدند و ادراک انسان را معیار حقیقت و خطا (حق و باطل) می دانستند و در مقابل فیلسوفان مدعی اند، دانشی که می تواند، هم پایه دانش ریاضیات معرفت یقینی را در اختیار انسان قرار دهد، دانش فلسفه است و شخص فیلسوف است که می تواند با تحصیل فلسفه نظری و عملی چنین دانشی را محقق سازد و انسان را به کمال رساند.

دانشیار گروه حکمت و کلام اسلامی، دانشکده الهیات و ادیان دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. 1
رایانامه: Z_baharnezhad@sbu.ac.ir

هدف نویسنده در این مقاله تبیین دیدگاه فارابی در باره فلسفه و فیلسوف است می خواهیم بدانیم از نگاه وی فلسفه چیست؟ و فیلسوف کیست؟ و چرا فارابی فلسفه را حکمت نیز نامیده است و این سنتی را که وی بنیان نهاده است نه تنها در فیلسوفان پس از وی در سطح گسترده ای به کار رفته است بلکه متکلمان نیز واژه حکمت را در باره دانش کلام به کار برده اند و حتا متکلمی مانند امام فخر رازی مدعی است که این کلام است که شایسته این نام و عنوان است و نه فلسفه. تلاش نویسنده بر این متمرکز بوده است که دیدگاه فارابی را در باره فلسفه و فیلسوف از میان متون خود وی استخراج و با روش تحلیلی و توصیفی آنها را تفسیر و تبیین نماید و به ندرت از دیدگاه شارحان و صاحب نظران استفاده نموده است.

در اهمیت شخصیت فارابی می توان گفت او فیلسوفی بی همتا و بی نظیر و مخترع به لقب «معلم ثانی» است. بی تردید افکار و اندیشه های وی در همه فیلسوفان بعدی تأثیر گذار بوده است از این جهت بررسی آراء و اندیشه های او در باره فلسفه و فیلسوف می تواند راهگشای محقق و پژوهشگر در شناخت بهتر فلسفه اسلامی باشد. در اهمیت شخصیت فارابی کافی است که یادآوری نمایم، بنا به گفته ابن سینا او با خواندن «اغراض مابعد الطبیعه» فارابی بود که به رموز فلسفه دست یافته است. و درباره شخصیت فارابی می گوید: «و اما ابو نصر الفارابی، فیجب أن يعظم فيه الإعتقاد؛ باید به دیده عظمت به فارابی نگریست» (ابن سینا، ۱۳۷۱، ص ۳۷۵)

و از ویژگیهای اندیشه فلسفی فارابی این است که او علی رغم اعتقاد باطنی به شریعت و پایبند بودن به احکام ظاهری آن و اعتقاد به هماهنگی و سازگاری عقل با دیانت، مسائل فلسفه را با کلام و دیگر علوم شرعی از قبیل: حدیث، فقه و تفسیر در هم نیامیخته است و با این روش هم استقلال فلسفه و نیز استقلال علوم شرعی را محفوظ داشته است. فارابی بر این باور است که موضوع فلسفه «اعیان موجودات» است یعنی شناخت وجود هستی آنچنانکه هست و وجود دارد، فلسفه از علوم حقیقی به شمار می رود بدین معنا که قوانین و قواعد آن ساخته فکر و اندیشه انسان نیست و دانش اعتباری نیست تا قوانین آن ساخته اندیشه و فکر انسان باشد در صورتی که علم کلام از علوم اعتباری و موضوع آن محافظت از اوضاع و احوال شریعت است (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۸۷-۸۶).

پیشینه پژوهش

هرچند که برخی از نظرات فارابی در باره فلسفه و فیلسوف در ضمن برخی از مقالات و کتب نوشته شده است، لیکن تا آنجا که اینجانب بررسی نموده ام، مقاله مستقلی با این عنوان نوشته نشده است و آثار نوشته شده دارای نقایصی می باشند: اولاً: در هیچ یک از آنها به صورت متمرکز راجع به فلسفه و فیلسوف تحقیق نشده است. ثانیاً: تصویر جامعی از دیدگاه فارابی در باره فلسفه و فیلسوف ارائه نداده اند. امتیاز این مقاله این است تا حدودی آراء و نظرات فارابی در باره فلسفه و فیلسوف را بطور متمرکز و جامع بررسی نموده و پژوهشگر رادر این زمینه از مراجعه به منابع و متون مختلف بی نیاز نموده است. امتیاز دیگر این مقاله این است که نویسنده تلاش نموده است دیدگاه فارابی را در باره فلسفه و فیلسوف از میان متون خود وی استخراج و استنباط نماید.

راه شناخت فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی

برای شناخت فلسفه و فیلسوف از نگاه فارابی، لازم است دیدگاه وی رادر باره ماهیت و قوای نفس بشناسیم، فارابی معتقد است، نفس از عالم بالا (عقل فعال) که واهب الصور است افاضه شده است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۸۵). و می گوید، فهم و ادراک از آن نفس است و نه حواس (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۷۵). و نفس آدمی دارای قوای متعددی است: ناطقه نظری، ناطقه عملی، نزوعیه - شوقیه - متخیله و حساسه (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۷۳؛ فارابی، ۱۴۰۵، ص ۲۷). و می گوید، مهم ترین جزء نفس، عقل است (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۱۰۸). و بر این باور است که بدن به خاطر نفس و نفس به خاطر کمال نهائی (سعادت) و فضیلت است در نتیجه نفس به خاطر حکمت و فضیلت است (فارابی، ۱۴۰۵، الف، ص ۱۰۰؛ فارابی، ۱۹۹۵، ص ۴۳؛ فارابی، ۱۳۶۶، ص ۸).

اهمیت فلسفه و فیلسوف نزد فارابی

فارابی می‌گوید، تعلیم دو گونه است: ۱. تعلیم خاص. ۲. تعلیم مشترک و عام، تعلیم خاص منحصر از طریق صنعت برهان حاصل می‌گردد ولی تعلیم عام چیزی است که می‌توان آن را از راه صناعات دیگر (جدل، خطابه و شعر) بدست آورد. (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۸۸). مقصود فارابی از تعلیم خاص، تعلیمی است که معرفت یقینی از آن حاصل گردد و طبعا افراد خاص و برگزیده یعنی همان فیلسوفان هستند که می‌توانند عهده دار چنین تعلیمی باشند و کسانی که از روش جدل، خطابه و شعر استفاده می‌کنند، لازم نیست افراد خاص و برگزیده باشند و هر متفکری به تناسب سعه وجودی و توان و قابلیت خود، می‌تواند برای بیان مقاصد و اهداف خود از آنها استفاده نماید. فارابی در تفاوت فیلسوف با عامه مردم می‌گوید، عامه کسانی هستند که در معلومات نظری خود بدون تأمل و دقت در چیزی آن را می‌پذیرند ولی خاصه کسانی هستند که در معلومات نظری هر گز چیزی را که برای نخستین بار می‌بینند، نمی‌پذیرند بلکه در مقدمات آن چیز نهایت تأمل و دقت و تحقیق را می‌نمایند. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۲-۶۳). و می‌افزاید، انسان خاص یعنی فیلسوف همان است که ریاست مدینه را بر عهده دارد و او کسی است که دسترسی به معقولات را از طریق برهین یقینی در اختیار دارد. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۲-۶۳). فارابی می‌گوید، انسان طالب سعادت و فضیلت است و برای نیل به آن باید فلسفه نظری و عملی را بیاموزد و غایت و فایده فلسفه را نیز کمال قوه نظری می‌داند و می‌گوید، نفسی که اختصاص به انسان دارد همان عقل نظری است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۸۶) و دانش فلسفه است که انسان را به سعادت نائل می‌سازد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۱۸). او فلسفه را ملکه و مادر علوم می‌داند (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۴). و می‌گوید، نام فیلسوف علامت و نشانه داشتن فضیلت نظری است (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۶۷).

فارابی فضیلت و برتری یک علم و مهارت را در سه عامل می‌داند: ۱. شرافت و ارزشمند بودن موضوع آن. ۲. کامل بودن برهین مطرح در آن. ۳. و برخوردار بودن از بیشترین فایده، خواه این فایده بالفعل موجود باشد و یا در آینده حاصل گردد. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۷۱). و می‌گوید، علم الهی یعنی فلسفه، جامع هر سه نوع فضیلت است. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۷۱). همچنین بر این باور است که وجود حکمت برای حاکمان لازم و ضروری است، زیرا با نبود حکمت، جامعه نابود می‌شود (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۱۲۶).

موضوع فلسفه نزد فارابی

مقصود از موضوع فلسفه این است که فلسفه در باره چه چیز و چه نوع مسائلی بحث و گفتگو می‌کند، محور و قلمرو آن چیست؟ به بیان دقیق‌تر، مقصود از موضوع فلسفه، عوارض ذاتی یعنی محمول‌های بدون واسطه‌ای است که عارض بر «موجود بما هو موجود» می‌شوند و فارابی از آنها به عنوان لواحق یعنی عوارض وجود نام می‌برد. مانند، قوه و فعل، تمام و نقصان و علت و معلول. (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۲۵) فارابی در تبیین موضوع فلسفه، علوم را به دو گروه علوم جزئی و علوم کلی تقسیم می‌کند، می‌گوید، علوم جزئی علمی هستند که موضوع و قلمرو آنها بحث و گفتگو در باره برخی از موجودات (عینی و خارجی) و یا در باره برخی از موجودات وهمی (ذهنی) است و نگاه آنها به اهداف خاص و ویژه در همان علوم است. مانند علم طبیعی که در باره برخی از موجودات یعنی جسم و به لحاظ تغییر، حرکت و سکونی که بر آن عارض می‌گردد گفتگو می‌کند و یا مانند علم طب که بدن انسان را از لحاظ صحت و بیماری بررسی می‌کند. (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۲۴). اما علم کلی (مابعد الطبیعه) دانشی است که در باره «موجود مطلق» گفتگو می‌کند.

فارابی می‌گوید، نخستین و اصلی‌ترین موضوع مابعد الطبیعه این است که در باره امور عام و فراگیر که شامل همه موجودات است مانند، وجود و وحدت و انواع آنها و عوارض و محمولات آنها بحث و گفتگو می‌کند (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۲۴) و در تعریف دقیق آن می‌گوید: «نخستین موضوع مابعد الطبیعه، همان موجود مطلق و هر آنچه که در عموم و شمول مساوی و برابر با آن است می‌باشد». (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۲۵) مقصود فارابی از موجود مطلق، وجود بدون قید و شرط یا همان «موجود بما هو موجود» است که شامل همه موجودات می‌گردد.

فارابی در إحصاء العلوم ، علم الهی را مقسم برای سه نوع فلسفه (فلسفه اولی، ریاضیات و طبیعیات) می داند (فارابی، ابونصر، ۱۹۹۶، ص ۷۵) لیکن در دیگر آثارش ، فلسفه اولی را علم کلی ودانشی را که در باره خدا گفتگو می کند «علم الهی» می داند و می گوید، بایسته است که علم الهی ، داخل در علم کلی باشد ، زیرا که خداوند مبدأ «موجود مطلق» است (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۲۴) آنگاه پارا فراتر گذاشته و می گوید به لحاظی باید گفت، علم الهی همان علم کلی است. (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۲۶) مؤید این نظر فارابی این است که او حق یعنی خدارا مساوق با وجود می داند. (فارابی، ابونصر، ۱۹۹۵، ص ۳۷) به این معناکه خدا و موجود بماهو موجود دارای وحدت مصداقی اند و این مصداق واحد همان «موجود مطلق» است یعنی هر دو ، مطلق وبدون قید و شرط اند . بنا بر این می توان گفت، موضوع علم الهی و علم کلی یکی است، زیرا که هر دو در باره «موجود مطلق» گفتگو می کنند و به همین اعتبار است که فارابی می گوید، علم کلی در باره مبدأ مشترک همه موجودات یعنی خداوند بحث و گفتگو می کند (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۲۴)

فارابی در ادامه بیان موضوع فلسفه ، می گوید، همه علوم برای اثبات موضوع خود محتاج فلسفه اند این نیاز و احتیاج علوم به فلسفه به اندازه ای است که هیچ موجودی در عالم وجود ندارد مگر آنکه فلسفه در آن نقش و غرضی دارد. (فارابی، ابونصر ۱۴۰۵ الف ، ص ۸۰) به عنوان نمونه می گوید، صورت جسمیه که همان بُعد مقوم جسم طبیعی است قوام واتکای آن به محسوسات نیست، تا امر محسوس تلقی گردد ، بلکه صورت جسمیه مبدأ محسوسات است و چون مبدأ محسوسات است از این جهت عارض بر « موجود بما هو موجود» می گردد. (فارابی، ابونصر، ۲۰۰۸، ص ۹۶). یعنی صورت جسمیه از محمول ها و مسائل فلسفه به شمار می آید که باید آن را اثبات کند.

چیستی فلسفه از دیدگاه فارابی

تعریف فارابی از ماهیت و چیستی فلسفه متخذ و ناشی از موضوع اصلی آن است می نویسد:

« الفلسفة حُدُّها وماهیتُها إِنَّمَا العلمُ بالموجودات بماهی موجوده؛ یعنی فلسفه عبارت از علم به موجودات از آن جهت که موجودند». (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۸۰-۸۱). یعنی از آن جهت که کلی و دارای احکام کلی اند و نه از آن جهت که مانند ریاضیات ، کمیت پذیر و یا مانند، طبیعیات دارای جسم و متحرکت باشند که این دو در مقایسه با فلسفه اولی، علم جزئی به شمار می روند و تأکید می کند که تعریف درست فلسفه همین است، زیرا که این تعریف به درستی ماهیت و چیستی فلسفه را تبیین می کند.

و می گوید، مابعد الطبیعه، دانشی است که در آن ، همه علوم جزئی و تعاریف و موضوعات آنها تبیین می گردد». (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴ و ۲۶). فارابی در اینجا آگاهانه از واژه فلسفه استفاده کرده است و اصطلاح حکمت را به کار نبرده است.

تعلیمات فلسفی از نگاه فارابی

فارابی می گوید، هر نوع تعلیمی که سازگار با دو چیز باشد ، تعلیم فلسفی نامیده می شود:

۱. آنچه را انسان یاد می گیرد در مرحله نخست آن را به خوبی بفهمد و درک کند و سپس معنا و مفهوم آن را در ذهن جایگزین و مستقر نماید (یعنی صورت ادراکی آن برای وی به صورت ملکه در آید).
۲. سپس آنچه را تصور نموده و فهمیده است را به صورت تصدیق در آورد و معنا و مفهوم آن را در ذهن مستقر نماید (یعنی میان اجزای آن رابطه و نسبت حکمیه بر قرار کند). (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۵).

می افزاید، فراهم ساختن تصدیق نیز با دو روش انجام می پذیرد:

- ۱-۲. از طریق تشکیل برهان یقینی.

فارابی تصدیقی را که از طریق تشکیل برهان یقینی حاصل می‌گردد، تعلیم فلسفی می‌داند و تصدیقی که با استفاده روش اقتاعی بدست می‌آید را فلسفه و همی ویا جدلی می‌نامد.

مقدمات شروع خواندن فلسفه

فارابی می‌گوید، کسی که می‌خواهد فلسفه نظری بخواند، باید در مرحله نخست، دانش اعداد (کمیت و مقادیر) و سپس دانش اعظام (کیفیت مقادیر) را یاد بگیرد و مقصودش از دانش اعداد و اعظام دانش ریاضیات است. و در مرحله بعد لازم است علوم مناظر و علوم اُکر متحرکه - یعنی اجسام سماوی - و علم موسیقی، علم جراثقال و علم مکانیک را بیا موزد. می‌افزاید، کسی که ازاده می‌کند دانش نظری و فلسفه بیاموزد، لازم است پله پله، علوم مقدماتی آن را فراگیرد، در مرحله نخست علمی را فرا گیرد که فهم و درک آنها به هیچ وجه محتاج ماده نمی‌باشند، مانند علوم ریاضی. در مرحله بعد علمی را بیاموزد که فهم و درک آنها نیاز اندکی به ماده دارد و در مرحله سوم علمی را یاد گیرد که فهم و درک آنها نیاز بسیار اندکی به ماده دارد. (فارابی، ۱۳۷۱: ۳۷-۳۸؛ فارابی، ۱۴۰۵، ب، ص ۹۶-۹۷)

مقصود فارابی این است کسی که می‌خواهد فلسفه بیاموزد، لازم است قبل از هر چیز ذهن خود را با علوم انتزاعی مانوس نماید و لازمه این کار خواندن ریاضیات است. با یادگیری ریاضیات، ذهن جوینده فلسفه با امور معقول و نامحسوس انس می‌گیرد و برای اینکه به طور کلی ارتباط ذهن وی با عالم محسوس قطع نگردد، لازم است علوم ناشی از ریاضیات مانند علوم موسیقی، مناظر و نجوم برخی از علوم طبیعی را بیاموزد تا ذهن وی آماده پذیرش مفاهیم معقول و انتزاعی گردد.

اسامی فلسفه نزد فارابی

فارابی می‌گوید، یونانیها برای فلسفه اسامی مختلفی ذکر کرده انداز جمله: علم العلوم، أم العلوم، حکمة الحکم، صناعة الصناعات (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۴). ولی خود وی بیشتر از عناوین «فلسفه»، «حکمت»، «مابعد الطبیعه» و «الهیات» استفاده می‌کند. و آن را «علم کلی» نامیده است، علمی که به همه موجودات نظر دارد، مانند مفاهیم وجود، وحدت و موجودات عام دیگری که اختصاص به موجود معین و مشخصی ندارند، از قبیل: تقدم وتأخر، قوه و فعل، و تام و ناقص و نظائر آنها. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۴).

و از این جهت است که فارابی دانش ریاضیات را فلسفه نمی‌نامد، می‌گوید، هر چند که مرتبه دانش ریاضیات بالاتر و برتر از دانش طبیعیات است، با این حال، تجرد موضوعات ریاضیات از مواد، جنبه ذهنی (انتزاعی) دارد و نه جنبه وجودی (وعینی) و می‌گوید، آنچه می‌تواند، موضوع نخست دانش فلسفه باشد، همان «موجود مطلق» است. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۵). فارابی با این قید، فلسفه را از علوم دیگر جدا می‌کند، می‌گوید، هر چند که علوم ریاضی و طبیعی نیز به نحوی در باره موجود بحث و گفتگو می‌کنند، لیکن آنها از موجود مقید و مشروط یعنی موجود کمیت پذیر (ریاضی) و موجود داری جسمانیّت و حرکت (طبیعی) بحث و گفتگو می‌کنند و نه از وجود عام و کلی.

فارابی علاوه بر اینکه فلسفه را علم کلی می‌داند، بر این باور است که این علم با سابقه ترین علوم و کامل ترین علم از جهت ریاست بر سایر علوم و ملکه آنها است. (فارابی، ص ۶۳-۶۴).

معنا و مفهوم حکمت نزد فارابی

همانطور که اشاره کردیم، فارابی آن نوع علم و آگاهی خاصی که منتهی به معرفت خداوند می‌گردد را «حکمت» و دانش کلی را که به شناخت «موجود بما هو موجود» می‌پردازد «فلسفه» می‌نامد و شناخت خدا یکی از مسائل آن به شمار می‌رود و در تعریف حکمت می‌گوید:

«حکمت عبارت از تعقل و ادراک با فضیلت ترین موجودات [خدا] از طریق با فضیلت ترین علوم [فلسفه] است.» (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۴۵).

همچنین می گوید، حکمت دانشی است که به تنهایی واحد اول (خدا) را به انسان می شناساند، و از آن نظر که همه موجودات فضیلت و کمال خود را از طریق معرفت خدا بدست می آورند تا به سعادت نائل گردند، بنا بر این تحصیل حکمت، متوقف بر نیل به سعادت می باشد. (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۶۲).

و در جای دیگر، می گوید حکمت عبارت از علم و آگاهی به علل بعیده ای است که به واسطه آنها همه موجودات هستی و وجود می یابند (فارابی، ۱۴۰۵، ب، ص ۵۲ و ۶۲). مقصود فارابی از علل بعید، علل مفارق مانند خدا و عقول است که مبادی اشیاء و موجودات هستند.

می توان گفت، فارابی حکمت را در معنا و مفهوم «علم الربوبیه» و یا «الهیات بالمعنی الاخص» به کار برده است و با این تفاوت فلسفه را از علم کلام جدا کرده است. و به جای اصطلاح حکمت، از اصطلاح «علم الهی» استفاده می کند: «علم الهی [یعنی شناخت خدا و یا علم الربوبیه] داخل در این علم (مابعد الطبیعه) است، بلکه از جهتی خود مابعد الطبیعه است.» (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۲۶).

بنا بر این فارابی حکمت را در باره شناخت وجود حقیقی به کار می برد و می گوید، حکمت همان شناخت وجود حقیقی است و وجود حقیقی همان وجود واجب الوجود بالذات است و حکیم کسی است که عالم و آگاه به واجب الوجود بالذات است. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۸۱).

و تأثیر این نگاه فارابی و تفکیک وی میان حکمت و فلسفه را می توان در حکما و متکلمان پس از وی مشاهده کرد. ملا صدرا می گوید، علم الهی همان علم الربوبیه است (شیرازی ۱۳۸۳، ج ۳، ص ۳۹) و سعدالدین تفتازانی نیز می گوید، حکمت حقیقی همان شریعت است (تفتازانی ۱۴۰۹، ج ۳، ص ۳۳۴) و آن را اشرف العلوم نامیده است (تفتازانی ۱۴۰۹، ج ۱، ص ۱۱). این عربی نیز می گوید، مقصود از حکمت همان علم مربوط به نبوت است (ابن عربی ۲۰۰۲، ج ۴، ص ۲۸۱) همه این متفکران حکمت را در معنای الهیات بالمعنی الاخص به کار برده اند.

حکیم فیلسوف از نگاه فارابی

فارابی می گوید، نخستین مرتبه و درجه ای که به واسطه آن انسانیت انسان تحقق پیدا می کند و شکل می گیرد، این است که خود را از مرحله عقل منفعل (که صرف قابلیت و استعداد است) به مرتبه عقل بالفعل برساند، و ارتقاء به این مرحله برای همه افراد و اشخاص امکان پذیر است. (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۱۲۰).

سپس در تبیین مراحل عقل نظری می گوید، عقل منفعل، ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد نیز ماده عقل فعال است. (فارابی، ۱۹۹۵، ص ۱۲۰) و چنانچه عقل منفعل آدمی (یعنی همان عقل هیولانی) تبدیل به عقل بالفعل و عقل بالفعل وی نیز تبدیل به عقل مستفاد گردد و عقل مستفادش متصل به عقل فعال شود، در این حالت، چنین انسانی حکیم فیلسوف است. (فارابی، ص ۱۲۱). فارابی کسی را که تنها احکام موجود بما هو موجود را می شناسد و یا فقط وجود خدارا شناخته است، حکیم فیلسوف نمی نامد بلکه از نظر وی حکیم فیلسوف کسی است که در هر دو موضوع سرآمد و کامل باشد، حکیم فیلسوف فارابی آن انسان کاملی است که در اثر اتصال به عقل فعال، حقایق و فیض الهی را دریافت می کند. تعبیر فارابی از حکیم فیلسوف مشابه اصطلاحی است که بعد ها سهروردی آن را به عنوان «حکیم متأله» به کار برده است ولی تعبیر فارابی دقیق و جامعتر است، زیرا که در بردارنده وجود شناسی و خدا شناسی است در صورتی که از تعبیر سهروردی چنین استفاده ای جز با تأویل نمی توان این استفاده را کرد.

فیلسوف کامل و حقیقی از نظر فارابی

فارابی می گوید، هرگاه علوم نظری به صورت منفرد و جدا گانه لحاظ گردند و کسی که آنها را تحصیل کرده است، توانائی آن را نداشته باشد که آنها را در موارد دیگر به کار ببرد، فلسفه وی فلسفه ناقصی است و فیلسوف کامل کسی است که علوم نظری را کسب نماید و قدرت و توان آن را داشته باشد که اصول و مسائل آن را تا حد امکان در علوم دیگر به کار ببرد.

آنگاه می افزاید، چنانچه در کار و رسالت فیلسوف تأمل و دقت شود، معلوم خواهد شد که میان وی و رئیس اول مدینه تفاوتی وجود ندارد. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۴).

فارابی به صرف آشنائی شخص با اصطلاحات فلسفی، وی را فیلسوف حقیقی نمی داند بلکه فیلسوف حقیقی و کامل را کسی می داند که علاوه بر کسب کمال نظری در بعد عملی نیز کمال یافته باشد و مهارت آن را داشته باشد که اصول آموخته را در علوم دیگر به کار ببرد. از نظر فارابی رئیس مدینه انسان کاملی است که شهروندان و اهل مدینه را هدایت و راهنمایی می کند و چنانچه فیلسوف نیز بتواند اصول و مسائل فلسفی را در علوم دیگر به کار ببرد در واقع او نیز همانند رئیس مدینه نقش هدایتگری را ایفا کرده است و از این جهت فیلسوف را به رئیس مدینه تشبیه کرده است.

فارابی می گوید، فیلسوف حقیقی آن متفکری است که وقتی می خواهد علوم نظری را فرا گیرد لازم است به صورت فطری استعداد و قابلیت یادگیری علوم نظری در وی باشد و می گوید، داشتن استعداد و قابلیت فطری از جمله شرایط فیلسوف بودن است که افلاطون در کتاب سیاست خود به آن اشاره نموده است (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۹۵-۹۶). آنچه را فارابی به عنوان «کتاب سیاست افلاطون» نام برده در واقع همان «کتاب جمهوری افلاطون» است (رک. دوره کامل آثار افلاطون، ج ۲، ص ۱۰۹۹، کتاب ششم جمهوری).

انواع فیلسوفان نزد فارابی

فارابی عنوان فیلسوف را برای اشخاص و گروه های مختلفی به کار می برد:

۱. فیلسوف مزور: یعنی فیلسوف دروغگو (فارابی، ۲۰۰۸، ص: ۷۰). و در تعریف آن می گوید، فیلسوفی است که دروغ می گوید و فیلسوفی است که می خواهد علوم نظری را فرا گیرد، لیکن ذاتا آمادگی و قابلیت فرا گیری آن را ندارد.

۲. فیلسوف بهرج: یعنی فیلسوف باطل و ناحق و در تعریف آن می گوید، فیلسوف باطل و ناحق فیلسوفی است که برای آغاز یادگیری علوم نظری بی آنکه با آن موافق باشد و بدان دل سپارد می خواهد آن را یاد بگیرد. (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۹۶). و نیز می گوید، فیلسوف باطل و ناحق کسی است که علوم نظری را تحصیل می کند، لیکن تحصیل آنها برای وی کمال نهائی نیست و کمال نهائی خود را در جای دیگر می داند. همچنین می گوید، فیلسوف بهرج، فیلسوفی است که علوم نظری را فرا می گیرد، لیکن به افعال و اعمال فاضله ای که مقبول یک دین و شریعت است، و نیز به افعال خیری که نزد عامه مردم است خوی نگرفته است، بلکه چنین فیلسوفی در هر کار و مسئله ای تابع هوای نفسانی و شهوانی خود است.

و در بیان و تعبیر دیگری فیلسوف باطل را چنین توصیف می کند: فیلسوف ناحق کسی است که به غرض و هدف فلسفه واقف نیست، او تنها به بخشی از اجزای علوم نظری آگاهی یافته و گمان می کند که همین بخش وی را سعادت مند می سازد. (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۹۷).

و در پایان می گوید، به فرض که «فیلسوف بهرج» یعنی فیلسوف باطل و «فیلسوف مزور» یعنی فیلسوف دروغگو به طور کامل بتوانند علوم نظری را فرا گیرند، در نهایت امر بتدریج اضمحلال پیدا کرده و نابود می شوند و چنانچه به سن بلوغ عقلی که - سن تکمیل فضائل است - نائل گردند، به یکباره نور دانش آنها خاموش می گردد و علت آن این است که طبیعت و سرشت «فیلسوف مزور» و خُلُق و خوی «فیلسوف بهرج» آنچه را در دوره جوانی آموخته اند نمی توانند به خاطر آورند و حافظه آنها مسائل و مطالبی که حفظ کردن آنها موجب درد ورنج است را تحمل نمی کنند؛ در نتیجه آنها را رها می کنند

و بتدریج اضمحلال و نابودی آنها آشکار می گردد تا زمانی که آتش (جهل و خود خواهی) آنها خاموش گردد و از دانشی که آموخته اند نمی توانند میوه ای به چینند. (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۹۷).

۳. فیلسوف حقیقی، فارابی می گوید، فیلسوفی حقیقی کسی است که با برهان سرو کار دارد و کسی که با برهان سور کار دارد آن را می فهمد دارای ذهنی صاف و خردی به دور از اعوجاج است. (فارابی، ۱۴۰۵، الف: ۱۰۳). و فیلسوف حقیقی همان است که دوستدار حکمت است. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۶۴). و می افزاید، سرچشمه و منشأ روش برهان حقیقی نیز نزد فلاسفه است (فارابی، ۱۴۰۵، الف، ص ۱۰۴). فارابی فیلسوف حقیقی را با نام های مختلف یاد می کند و می گوید، او امام، رئیس اول مدینه و شارح است (فارابی، ۹۲-۹۴). و می گوید، لفظ فلسفه دلالت بر وجود کسی دارد که برخوردار از فضیلت نظری باشد. (فارابی، ۱۳۷۱، ص ۶۷).

هر چند که فارابی لفظ فیلسوف را در باره اصناف مختلف به کار برده است، لیکن هدف وی این است که با بیان و شرح حالات و صفات هر یک از آنها می خواهد ثابت کند، فیلسوف راستین همان دوستدار حکمت است و اصناف دیگر «فیلسوف نما» هستند.

انواع فلسفه از نگاه فارابی

فارابی مفهوم فلسفه را در معنای عام به کار می برد و به انواع مختلفی از فلسفه ها اشاره می کند و در نهایت فلسفه مورد نظر خود که همان فلسفه حقیقی است را بر می گزیند:

۱. فلسفه نظری و فلسفه عملی

فارابی می گوید، فلسفه نظری شناخت و معرفت موجوداتی است که انسان در باره وجود و عملکرد آنها اختیاری از خود ندارد و فلسفه عملی به شناخت موجوداتی می پردازد که قابلیت انجام دادن عمل فضیلت را دارند و رسالت و شأنیت آنها عمل کردن است. (فارابی، ۲۰۸۸، ص ۱۱۷). مقصود فارابی این است که فلسفه نظری به شناخت حقایق و امور آنچنانکه هستند می پردازد یعنی از حقایق سخن می گوید که اراده انسان هیچ نقشی در وجود و یا عدم آنها ندارد. (معرفة الموجودات التي ليس للإنسان فعلها) فلسفه اولی، ریاضیات و طبیعیات از مصادیق فلسفه نظری و از علوم حقیقی به شمار می روند (فارابی، ۲۰۸۸، ص ۱۱۸). معنا و مفهوم آن این است که این علوم در عالم خارج و نفس الامر ما بازاء و مصداقی دارند و فیلسوف نمی تواند برای آنها مصداق سازی کند. و نقش وی صرفا معرفت و شناخت و تفسیر و تحلیل آنهاست و به هیچ وجه نمی تواند در آنها دخل و تصرف کند. اما فلسفه عملی، به شناخت امور اعمال و رفتار آدمی آنچنانکه باید باشد می پردازد، معنا و مفهوم این سخن این است که این دسته از علوم، علوم اعتباری اند و نه علوم حقیقی در واقع این اراده انسان است که مسائل این علوم و خود آنها را پدید می آورد؛ موضوع این علوم و خود آنها قائم به وجود انسان و اراده او است و این انسان است که به خاطر رفع نیازهای خود این دسته از علوم را اختراع کرده است. علم اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن از مصادیق فلسفه عملی و از علوم اعتباری می باشند. در عالم واقع و نفس الامر واقعیتی بنام خوب و بد (اخلاق) و یا وظیفه فرد در برابر جامعه (سیاست مدن) و یا وظیفه فرد در برابر خانواده (تدبیر منزل) وجود ندارد و از این نظر است که فیلسوفان «حُسن و قبح» هارا امور اعتباری می دانند.

۲. فلسفه مدنی

فارابی از فلسفه مدنی به «علم مدنی» نیز تعبیر می کند و آن را «علم انسانی» می نامد و می گوید، این علم از هدفی که انسان به خاطر آن آفریده شده است بحث و تحقیق می کند و هدفی که انسان به خاطر آن آفریده شده است، همان کمالی است که لازم است به آن دست یابد و برای نیل به کمال باید در باره اموری که وی را به کمال می رسانند بحث و تحقیق نماید، زیرا که شناخت آنها در رسیدن وی به کمال سودمند است و اموری که در نیل وی به کمال سودمند می باشند، عبارت اند از کسب خیرات، فضائل و حسنات و لازم است آنها را از امور متضاد (یعنی شرور، نقائص و بدیها) که مانع رسیدن وی به کمال اند، تفکیک نماید، علاوه بر این، لازم است چرایی

وچگونگی هر یک از این امور را بداند تا همه آنها برایش معلوم و متصور گردد و برخی را از برخی دیگر تفکیک نماید. (فارابی، ۲۰۸۸، ص ۴۳).

علت اینکه فارابی فلسفه و یا علم مدنی را «علم انسانی» نامیده است این است که این نوع فلسفه از سنخ فلسفه عملی است یعنی موضوع و محور آن بحث و تحقیق در باره افعال و اعمال آدمی است و در باره اموری گفتگو می کند که در اختیار انسانند و انسان می تواند در آنها دخل و تصرف نماید. در صورتی که موضوع فلسفه نظری، انسان نیست بلکه موضوع آن شناخت وجود و یا واقعیت است. و در تعریف آن می نویسد:

« آنچه را که انسان در باره افعال، قوانین و صفات ارادی و دیگر قوانین کلی جستجو می کند، فلسفه مدنی است که آنها را در اختیار وی قرار می دهد. » (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۸۲).

ومی گوید، فلسفه مدنی بر دو نوع است:

۱-۲. نوع نخست آن است که انسان از طریق آن، افعال زیبا و رفتار هائی که از آنها کارهای زیبا (خیر و نیک) صادر می گردد دست می یابد و توانائی بر علل آنها پیدا می کند و از این طریق است که صفات زیبا برای انسان ملکه می گردند. فارابی این نوع فلسفه مدنی را «علم اخلاق» می نامد.

۲-۲. نوع دوم مشتمل بر معرفت مسائلی است که از طریق آنها افعال و رفتار نیک برای افراد جامعه حاصل می گردد و آنها توانائی دستیابی به آن و قدرت نگاهداری بر آن را پیدا می کنند. این نوع فلسفه مدنی را فلسفه سیاسی می نامد. (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۱۱۸؛ فارابی، ۱۹۹۶، ص ۸۲-۸۳؛ فارابی، ۱۳۷۱، ص ۴۷).

گفتیم فارابی فلسفه مدنی را «علم انسانی» نامیده است و وظیفه و رسالت دانشی که موضوع آن انسان است، این است که تلاش می کند انسان ایدال و آرمانی را تربیت کند و بسازد. تربیت و ساختن انسان در بُعد فردی «علم اخلاق» و در بُعد اجتماعی «سیاست» نامیده می شود. گاهی انسان وظیفه و مسئولیت دارد به لحاظ فردی خود را تربیت نماید و پس از آن وظیفه و مسئولیت ساختن و تربیت جامعه را دارد.

۳. فلسفه وهمی و ظنی (یا سوفسطائی)

فارابی از نوعی فلسفه بنام «فلسفه موهه» یا فلسفه سوفسطائی نام می برد و تحلیل بسیار عالی از آن ارائه می دهد. می گوید، گفتارهای سوفسطائی (مغالطی) گفتارهایی است که شأنیت خطا، گمراهی، پوشیده شدن حق به باطل و گمان اینکه آنچه را حق نیست، حق پنداشتن و اینکه آنچه حق است حق نپنداشتن و کسی را که عالم و دانشمند نیست، دانشمند پنداشتن و کسی که در واقع حکیم نیست، وی را حکیم دانستن؛ در آن وجود دارد و می افزاید، نام «سوفسطائی» نام یک حرفه و مهارتی است که به انسان توانائی می دهد تا با گفتار و اشاره خود کسی را به غلط اندازد و حقیقت را پنهان و بیوشاند، این به غلط انداختن و پنهان کردن و پوشاندن حقیقت، یا در باره خود شخص سوفسطائی است که گمان می کند دارای حکمت، دانش و فضیلت است و یا در باره دیگران است که نسبت به آنها داورى نادرست می کند و یا در باره یک عقیده و نظر حقی است، ولی او می پندارد که حق نیست و یا برعکس در باره چیزی که حق نیست، آن را حق می پندارد.

پس از تعریف و توصیف ماهیت سوفسطائی و روش وی، می گوید، این کلمه سوفسطائی (که یک کلمه معرب است) مرکب از دو واژه یونانی «سوفیا» به معنای حکمت و «اسطس» به معنای «موهه»، (یعنی انسان متوهم و خیال کننده) است و رویهم رفته به معنای «حکمت موهه» می باشد و می گوید هر کسی که توانائی بر پوشاندن (حقیقت) و غلط انداختن از راه گفتار را دارد، «سوفسطائی» نامیده می شود. (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۳۹-۴۰).

فارابی «فلسفه موهه» را «فلسفه مظنونه» نیز نامیده است: «مادامی که فلسفه در نهایت قوت ذهنی خود تبدیل به برهان یقینی نگردد بلکه همچنان نظرات آن از طریق قضایای خطایی، جدلی و سوفسطائی مورد اعتماد و قبول واقع گردد، بعید نیست که همه آن نظرات و یا عمده آنها و یا بیشتر شان عقائد و نظرات کاذبی باشد و کسی هم به آن آگاه نباشد؛ و در این حالت، چنین فلسفه ای فلسفه ظنی و وهمی خواهد بود. (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۹۸ و ۷۳)

فلسفه حقیقی

فارابی فلسفه حقیقی را با تعابیر مختلفی تبیین و تعریف کرده است: گاهی می گوید، فلسفه حقیقی، فلسفه کامل است که نقصی در آن راه ندارد و آن را در مقابل «فلسفه بتراء» یعنی فلسفه ناقص و ناتمام به کار می برد (فارابی، ۲۰۰۸، ص ۹۶) و گاهی نیز می گوید، فلسفه حقیقی همان فلسفه یقینی است و آن را در مقابل فلسفه های «ظنی» و یا «وهمی» به کار می برد (فارابی، ۱۴۰۵ الف، ص ۸۹) یقینی بودن آن برای این است که تنها این نوع فلسفه است که با برهان سرو کار دارد و البرهان یقینی است (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۱۲۶) و می گوید، کمال معرفت آدمی از طریق برهان بدست می آید (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۹۶).

مسائل فلسفه از نگاه فارابی

گفتیم فارابی موضوع اصلی فلسفه را «موجودبما هو موجود» می داند اکنون می خواهیم بررسی کنیم از نظر وی فلسفه در باره چه نوع موجوداتی به تحقیق می پردازد. فارابی می گوید، فلسفه در باره مسائل و موجودات مختلفی بحث و گفتگو می کند:

۱. مسئله اصلی فلسفه، پرداختن به بررسی و بحث و گفتگو در باره خود «موجود بما هو موجود» است که محور، قلمرو و موضوع اصلی فلسفه است. یعنی مسئله اصلی فلسفه بررسی و تحقیق پیرامون موجوداتی است که بدون واسطه عارض بر موجود بما هو موجود می گردند (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۵ و فارابی، ۲۰۰۸، ص ۹۷). بدین معنا که از عوارض ذاتی موجود بما هو موجود گفتگو می کند. مانند اینکه گفته می شود: موجود یا واجب و یا ممکن، حادث یا قدیم، بالقوه یا بالفعل، علت و یا معلول است. در تمام این قضایا «موجود» موضوع و محمول ها (یا همان عوارض ذاتی) بدون واسطه بر موجود حمل می گردند.

۲. فارابی می گوید، از آن نظر که علوم نظری از قبیل: منطق، هندسه و حساب و مانند آنها هر کدام در باره موجود خاص و جزئی بحث و گفتگو می کنند، لذا این علوم برای اثبات مبادی برهانی خود محتاج فلسفه اند، و مبادی برهانی آنها در فلسفه اثبات می گردد. همچنین فلسفه مبادی علم طبیعی را نیز مورد بررسی و تحقیق قرار می دهد و ذوات آنها را تعریف می کند. علاوه بر این، فلسفه گمانهای فاسد و نادرستی که برای حکمای پیشین پیش آمده بود که می گفتند: مبادی این علوم مانند: نقطه، وحدت، خط و سطح؛ از جمله جواهرات مفارق و مجرد به شمار می روند (رک. متافیزیک ارسطو، ص ۳۱۶) را بررسی و اصلاح می کند. (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۵).

فارابی می گوید، اولاً: مبادی علوم نظری جزئی مبادی مفارق و مجرد نیستند و ثانیاً: تنها دانشی که صلاحیت بحث و گفتگو در باره مفارقات (خدا، عقول و نفوس) را دارد، فلسفه.

۳. سومین نوع مسائلی که در باره آنها گفتگو می کند، موجوداتی هستند که نه جسم اند و نه جسمانی اند. (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۶). یعنی فلسفه در باره موجوداتی بحث می کند که فاقد جسم اند، بدین معنا که فاقد ابعاد، جرمیت، زمان و مکانند و مانند اعراض و یا صور جسمانی، حال در جسم نیز نیستند. خلاصه سخن این است که فلسفه در باره موجودات «مقارن» بحث و گفتگو نمی کند، بلکه در باره موجودات «مفارق» بحث می کند.

فارابی می گوید، گفتگو در باره چنین موجوداتی برای این است که معلوم گردد آیا موجود و یا ناموجود اند؟ پس از اثبات موجود بودن آنها در مرحله بعد تحقیق می کند که آیا واحد و یا کثیر اند؟ و پس از اثبات تعدد و کثیر بودن آنها بررسی می کند آیا منتهای و یا نامنتهای اند؟

و پس از آنکه اثبات می کند، این نوع موجودات منتهای اند و نه نامنتهای به بررسی این مسئله می پردازد که آیا چنین موجوداتی در داشتن کمالات وجودی با هم یکسان و برابر اند و یا برخی نسبت به برخی دیگر برتری دارند؟ و اثبات می کند که با هم متفاوت و بریک دیگر تفاضل دارند.

پس از آنکه اثبات می‌کند که این نوع موجودات متعدد و کثیر اند، در مرحله نهائی برهان اقامه می‌کند که آنها از مرحله نقص به مرحله کمال ارتقاء می‌یابند تا منتهی گردند به موجود کاملی که کامل تر از آن قابل تصور نیست و هیچ موجودی در مرتبه وجود کمالی خود به مرتبه کمال وجودی او نمی‌رسد و او موجودی بی‌همتا و مثل و مانند ندارد و اولی است که هیچ موجودی بر او تقدم ندارد و موجودی است که وجود خود را از هیچ موجود دیگری نگرفته است و همه موجودات وجود خود را از او دریافت کرده اند، و واحدی است که به ماسوای خود وحدت بخشیده است و حقی است که به هر صاحب حقی واقعیت اعطا کرده است و موجود بسیطی است که هیچ نوع کثرتی در او نیست و او شایسته تر از هر موجودی است که او را با نام «واحد»، «موجود» بنامیم و آن موجودی که درای این همه صفات کمالی است همان است که او را با نام «الله» می‌شناسیم و به وجودش اعتقاد داریم. (فارابی، ۱۹۹۶، ص ۷۶-۷۷).

می‌توان گفت، نوع سوم از مسائل فلسفی را که فارابی بیان کرده است الهامبخش فیلسوفان و متکلمان در دوره های پس از وی شده است تا آن را «الهیات بالمعنی الاخص» بنامند. فارابی در این بخش در باره اثبات وجود خدا، صفات و کمالات، و کیفیت صدور موجودات از خدا و افعال و فیض الهی گفتگو کرده است. و متکلمان می‌گویند، موضوع علم کلام عبارت از بحث و گفتگو در باره ذات، صفات و افعال خداوند.

نسبت فلسفه حقیقی با فلسفه ظنی و رابطه آن با علم کلام و دین

فارابی می‌گوید، علم کلام و فقه متأخر از دین ولی هر دو متأخر از فلسفه اند اما فلسفه جدلی و سوفسطائی، مقدم بر فلسفه حقیقی است. تقدم دین بر علم کلام و فقه مانند تقدم رئیس بر خدمت کاری است که او را به خدمت می‌گیرد و تقدم فلسفه بر دین مانند تقدم زمانی کسی است که ابزار و وسائل را برای اهداف خود به کار می‌گیرد (و طبعاً وجود او مقدم بر وجود ابزار است) و تقدم جدلی و سوفسطائی بر فلسفه حقیقی مانند تقدم غذا دادن به درخت برای میوه دادن و یا مانند تقدم شکوفه درخت بر میوه است (ک فارابی، ۲۰۰۶، ص ۷۴-۷۵).

در تقدم زمانی فلسفه جدلی و سوفسطائی بر فلسفه حقیقی و تقدم دین بر کلام و فقه نزاع و گفتگویی نیست، زیرا که این تقدم، مطابق با شواهد تاریخی است. لیکن در باره تقدم فلسفه بر دین ابهاماتی وجود دارد و حتی برخی فارابی را سرزنش کرده اند که چرا چنین نظری را ابراز داشته است. به نظر می‌رسد منتقدان در سخن وی دقت لازم را به عمل نیاورده اند او می‌نویسد:

«والملة إذ جعلت إنسانياً فهي متأخرة بالزمان عن الفلسفة؛ هرگاه دین، انسانی تلقی شود، در این حالت به لحاظ زمانی متأخر از فلسفه خواهد بود.» (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۷۳). معنای این سخن این است که فارابی به نحو مطلق و بدون قید و شرط، دین را متأخر از فلسفه نمی‌داند، می‌گوید، چنانچه انسان را آنهم کامل ترین جزء انسان یعنی عقل او را که مخاطب دین است موضوع دین قرار دهیم، و دین را در قالب و لباس دینداران و پیروانش لحاظ کنیم - و نه به عنوان حقیقتی که عبارت از مجموعه قوانین و احکام است - در این حالت، دین به لحاظ زمانی متأخر از فلسفه خواهد بود، بدین معنا که اگر فرد دیندار بخواهد تعریف و تصویری یقینی از دین داشته باشد، لازم است اول با روش برهان یقینی که فلسفه آن را ارائه می‌دهد و اثبات می‌کند، آشنا شود. فارابی تعقل و ورزیدن را مقدم بر ایمان آوردن می‌داند او می‌گوید: نخست باید تعقل کنیم، سپس ایمان بیاوریم یعنی معتقد به تقدم عقل و فهم بر ایمان است و این روش او مخالف سیره متکلمان است که می‌گویند: «ایمان می‌آورم تا بفهمم».

فإن الملة هي رسوم هذه أو رسوم خيالاتها في النفوس (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۸۶). یعنی دین رسمی همان آداب و رسوم و سنت ملت ها و یا عبارت از امور خیالی است که در ذهن آنها نقش بسته است. دینداران به جای سرو کار داشتن با خود حقیقت با مثال و تمثیل آن سرو کار دارند.

معنای این گفتار فارابی این است که اگر دیانت را در باور معتقدان و مخاطبان آن لحاظ کنیم - و نه به عنوان یک امر نفس الامری - یعنی بگوئیم، دیانت آن چیزی است که در ذهن دینداران نقش بسته است و یا دیانت چیزی است که انسان

دیندار بدان معتقد است، در این صورت درک و فهم دیانت، تابع فهم و درک حاملان آن یعنی مومنان خواهد بود و چون درک و فهم مومنان از دین از طریق تمثیل و مثال دین است و با روش اقناعی آن را تحصیل می کند، شناخت آنها از دین شناخت حقیقی و یقینی نخواهد بود و برای اینکه شناخت آنها از دین شناخت یقینی و حقیقی باشد لازم است از روش برهان فلسفی استفاده کنند و معنا و مفهوم استفاده کردن دینداران از روش برهان یقینی به معنای تقدم زمانی فلسفه بر دین است، همانطور که علت غائی به لحاظ ذهنی مقدم بر علت فاعلی است - زیرا تا هدف و غایتی در نظر و ذهن مهندس و معمار نباشد، انگیزه ای برای ساختن یک ساختمان و یا پل در عالم خارج از ذهن به وجود نمی آید - فلسفه نیز به لحاظ زمانی مقدم بر دین است.

توضیح شرح و بیان مطلب فوق این است که فارابی میان تصوّر و تعقلّ مبادی موجودات (خدا) و مراتب سعادت و تخیل آن فرق نهاده است می گوید، تعقلّ آنها به این معناست که ذات آنها - همانطور که در واقع موجود است - در ذهن انسان ترسیم گردد، مانند اینکه خود انسان را تصور و تعقلّ کنیم ولی تخیل آن عبارت از ترسیم عکس و مثال یک شیئی در نفس، مانند تخیل تصویر انسان می افزاید، بیشتر مردم از درک و فهم اشیاء از طریق تعقلّ کردن آنها ناتوانند و به جای درک خود حقیقت، تصویر آن را ادراک می کنند؛ آنگاه می گوید، دیانت (یعنی چیزی که معتقد مردم است) همان آداب و رسوم و درک خیالی آنها است و مومنان نیز همان کسانی هستند که درکشان از مبادی وجود و سعادت، یک درک خیالی است، در صورتی که فیلسوف درکش از مبادی وجود و سعادت، به صورت عقلانی است، یعنی آنها را آنچنانکه وجود دارند ادراک می کند. (فارابی، ۱۳۶۶، ص ۸۵-۸۶).

بنا بر این می توان گفت، مقصود فارابی از تقدّم فلسفه بر دیانت، تقدّم روش ادراک عقلانی بر روش ادراک خیالی است.

مؤید دیگر برای این نوع تفسیر از سخن فارابی، بیان وی در باره تقدم دین بر علم کلام و تبعیت علم کلام از دین است: «مادامی که دین امور نظری را از راه تمثیل و اقتناع ساختن تعلیم می دهد و پیروانش دین را به جز از طریق این دو روش نمی شناسند، بدیهی است که علم کلام تابع دین خواهد بود و به جز روش اقناعی روش دیگری را نخواهد شناخت و هیچ مسئله ای را جز با روش و گفتار اقناعی نمی تواند اثبات کند». (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۷۵). بر این اساس فارابی میان دو حیثیت دین تفکیک کرده است:

۱. حیثیت دین به عنوان یک واقعیت نفس الامری مستقل صادر از طرف شارع که عبارت از مجموعه قوانین و احکام است.

۲. حیثیت دین به عنوان کسانی که دین را بر گزیده و بدان معتقد شده اند یعنی دین در باور مومنان.

بی تردید دین در لحاظ نخست، امری مستقل از انسان و مستقل از طرز تفکر و تعقل او است و به لحاظ ذاتی (در علم ازلی حق) و زمانی (تاریخی) مقدم بر هر نوع فلسفه و تفکر و تعقل است، لیکن از جهت دوم، متأخر از انسان و متأخر از فلسفه ای است که محصول تفکر و تعقل وی می باشد. همانطور که خود فارابی گفته است «تفاوت دین با فلسفه، همانند تفاوت به کار گیرنده ابزار با ابزار است» بدیهی است به کار گیرنده ابزار، مقدم بر خود ابزار است، باید مهندس و معماری باشند تا پل و ساختمانی ساخته شود.

از نظر فارابی، چنانچه یک دیندار بخواهد به معرفت یقینی در باره مبدأ و معاد دست یابد، لازم است به براهین یقینی که فلسفه آنها را اثبات نموده است، توجه نماید و آنها را برای اثبات عقائد دینی خود به کار بندد مقصود فارابی از آلات و ابزار، روش برهان و علم یقینی است که وظیفه و رسالت فلسفه است.

مواجه و مواضع ملت ها در برابر فلسفه

فارابی می گوید، مواجه و موضعگیری ملت ها در برابر فلسفه به چهار نحو است:

۱. گروهی از ایشان با شوق و اشتیاق با آن برخورد می کنند . می گوید، اینها همان ملت هائی هستند که به درستی ، علوم قیاسی را با برهان یقینی فرا گرفته و از فلسفه کامل پیروی می کنند. (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۸۹).

۲. گروه دوم کسانی اند که فلسفه را رها کرده اند . یعنی نسبت به آن بی اعتنا هستند و توجهی به آن نمی کنند.

۳. گروه سوم در برابر فلسفه سکوت می کنند (یعنی اظهار نظری نسبت به خوبی و بدی آن نمی کنند).

۴. و گروه چهارم کسانی اند که مانع یادگیری و آموزش فلسفه می شوند و با آن مخالفت می ورزند. (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۹۱).

علل مخالفت با فلسفه

فارابی پس از بررسی مواضع ملت ها نسبت به فلسفه به شرح علل مخالفت برخی از آنها با فلسفه پرداخته است و در مجموع سه عامل را برای مخالفت آنها ذکر کرده است:

۱-۴. مخالفت یک امت با فلسفه یا برای این است که آنها نمی خواهند حقیقت آشکار و مسائل نظری را آنچنانکه هستند یاد گیرند ، بلکه راه و روش ایشان این است که بر اساس طبیعت مردمشان و یا اهدافی که دارند عمل می کنند و یا اینکه نمی خواهند به خود حقیقت واقف و آگاه شوند و با مثال و تصور آن خود را تأدیب می نمایند (همان جا)

معنا و مفهوم سخن فارابی این است که این گروه از مخالفان در همان «فطرت نخست» باقی می مانند و تمایلی ندارند که به مرحله «فطرت ثانی» نائل شوند. ارسطو می گوید، کسی که می خواهد فلسفه بیاموزد باید برای خود فطرت دیگری (فطرت ثانی) ایجاد کند . امام فخر رازی در شرح سخنان او می گوید، مقصود ارسطو این است که انسان در تجرید خرد خود بکوشد و آن را از وابستگی های حس و وهم خیال برهاند. (رازی، ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۵۷).

۲-۴. و گروه دوم کسانی هستند که می خواهند تنها خود را از طریق افعال و اعمال و امور عملی تربیت نمایند و نه با امور نظری و اگر به امور نظری نیز توجه دارند، توجه ایشان به آن بسیار اندک است.

می توان گفت ، این گروه از مخالفان فلسفه ، همان صوفیه و عرفای پیش از ابن عربی و قبل از تأسیس عرفان نظری می باشند که توجه و عنایتی به مسائل نظری و فلسفی نداشتند و تنها از طریق سیر و سلوک قلبی و اعمال ظاهری خود را تربیت می کردند.

۳-۴. و گروه سوم مخالفان فلسفه ، جوامع فاسدی اند که طالب سعادت نیستند و مؤسس چنین جوامعی تنها طالب سعادت خود است و نمی خواهد افراد دیگران سعادت مند شوند ، زیرا از آن می هراسد که اگر مردم فلسفه بدانند از نیات فاسد وی آگاه می شوند و از وی فرمائبرداری نکنند.

واضح ترین مصداق این سخن فارابی سوفسطائیان یونان و اهل الحدیث و اخباری های شیعه می باشند که برای حفظ منافع خود با هر نوع تحقیق فلسفی و عقلی به مخالفت بر می خیزند .

برخی از مخالفان فلسفه را نام بردیم ولی فارابی می گوید، در میان هر ملتی ، دشمن و مخالف آشکار فلسفه ، علم کلام است و متکلمان نیز از مخالفان و دشمنان فلاسفه اند. (فارابی، ۲۰۰۶، ص ۹۱). این سخن فارابی در باره علم کلام و متکلمان ناظر به دوره پیش از غزالی است . همانطور که ابن عربی ، عرفان نظری را تأسیس کرد، می توان گفت، غزالی نیز مؤسس کلام فلسفی است . علی رغم مخالفت غزالی با فلسفه و فلاسفه او بود که نخستین بار اصطلاحات فلسفی را وارد علم کلام کرد و سنتی را که او پایه گذاری کرد متکلمان پس از وی از قبیل: فخر رازی، خواجه نصیر طوسی، عضد الدین ایجی، میر سید شریف جرجانی و تفتازانی ادامه دادند.

نتیجه گیری

نویسنده در این مقاله تلاش نموده تا دیدگاه فارابی در باره چیستی فلسفه و اینکه حامل آن یعنی فیلسوف کیست؟ را با تکیه بر متون خود وی تحقیق و بررسی نماید. در مقدمه بحث، نخست به توضیح و تبیین معرفت یقینی در فلسفه از نگاه فارابی و سپس به اهمیت آن و اهمیت فلسفه از دیدگاه فارابی پرداخته است و مباحث عمده ای که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته اند عبارت اند از: تعاریف فلسفه، مقدمات شروع خواندن فلسفه از نظر فارابی و تفاوت فلسفه با طبیعیات و ریاضیات (تفاوت فلسفه با علوم عقلی جزئی) اسامی فلسفه در نظر فارابی، کاربرد متفاوت اصطلاحات، فلسفه به نحو مطلق با حکمت، انواع فلسفه از نگاه فارابی نسبت فلسفه حقیقی با فلسفه ظنی و با علم کلام و دین، مواجهه و مواضع ملت ها در برابر فلسفه. به نظر نویسنده، دیدگاه فارابی در باره فلسفه و فیلسوف از هر فیلسوف مسلمان دیگری جامع و دقیق تر است فارابی به همه ابعاد و جهات فلسفه و نقش فیلسوف در تبیین آنها توجه نموده است. توجه فارابی به تقدم زمانی فلسفه بر دین و تفاوت نهادن شناخت میان فلسفی با معرفت کلامی از ابتکارات بی نظیر وی است. با اینکه فارابی تأکید می ورزد، موضوع اصلی فلسفه همان «موجود بما هو موجود» است در عین حال از گفتگوی فلسفه در باره مبدأ همه موجودات (یعنی خدا) غفلت نورزیده است و هوشمندانه می گوید، چنانچه فلسفه در باره وجود خدا گفتگو کند، نامش «حکمت» است و نه فلسفه که در باره مطلق وجود بحث می کند و با این بیان و تفسیر میان مباحث فلسفی و کلامی تفکیک نموده است. و این تفکیک سبب حفظ استقلال فلسفه و نیز مستقل بودن علم کلام گردیده است. از جمله ابتکارات فارابی در تبیین فلسفه و فیلسوف تفسیر و تحلیل وی از مواضع ملتها در برابر فلسفه و به خصوص مخالفت برخی از آنها نسبت به تعالیم فلسفی است. در عصر فارابی هنوز مباحث کلامی با مسائل و قواعد فلسفی آمیزش پیدا نکرده بود و متکلمان بر اساس تفسیر ظاهر گرائی از کتاب و سنت مسائل اعتقادی را مطرح می کردند و نتیجه چنان نگاهی به دین و شریعت، مخالفت با عقل و عقلگرایی بود که فلسفه پرچمدار آن بود و متکلمان با آن مخالفت می ورزیدند و برای همین است که فارابی می گوید، دشمن ترین دشمنان فلسفه و فیلسوفان، علم کلام و متکلمان هستند. می توان گفت، همچنانکه فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است، مبتکر به کار گیری اصطلاح «فلسفه های مضاف» نیز که در دوران اخیر باب شده است، می باشد. عناوینی که او از قبیل: «فلسفه مدنی»، «فلسفه سوفسطائی» و «فلسفه حقیقی» و مانند آنها را به کار برده است، همان چیزی است که امروزه آنها را فلسفه مضاف می نامند به نظر نویسنده، در نگاه فارابی به فلسفه و فیلسوف ابعاد گسترده تری وجود دارد و جا دارد که محققان دیگر در باره آن به تحقیق و پژوهش بپردازند و امید است، پژوهشگران بعدی نقایص کار نویسنده را تکمیل و جبران نمایند.

منابع

- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۳۷۱). *المباحثات، قم: انتشارات بیدار فر.*
- ابن عربی، محی الدین. (۲۰۰۲). *الفتوحات المکیه*، به تحقیق محمود مطرجی، بیروت: دار الفکر.
- تفتازانی، سعد الدین. (۱۴۰۹ق) *شرح المقاصد، قم: منشورات الشریف الرضی.*
- رازی فخر الدین (۱۴۰۷-۱۹۸۷) *المطالب العالیة من العلم الالهی*، قم: منشورات الشریف الرضی.
- شیرازی، صدر الدین محمد (۱۳۸۳) *شرح الاصول الکافی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- فارابی، ابو نصر. (۱۹۹۵). *آراء اهل المدينة الفاضلة*، بیروت: دار و مکتبه الهلال.
- فارابی، ابو نصر. (۱۹۹۶). *احصاء العلوم*، بیروت: دار و مکتبه الهلال.
- فارابی، ابو نصر. (۱۴۰۵ ق). *الجمع بین رأی الحکیمین*، تهران: المکتبه الزهراء.
- فارابی، ابو نصر. (۲۰۰۸) *رسائل الفارابی*، تحقیق موفق فوزی الجبر، سوریه: دار الینا بیع.

فارابی، ابو نصر. (۱۳۷۱). *کتاب تحصیل السعادة*، به تحقیق دکتر علی بو ملحم، بیروت: دار ومکتبه الهلال.

فارابی، ابو نصر. (۱۳۶۶). *کتاب السياسة المدنية*، تهران: المکتبه الزهراء، چاپ اول.

فارابی، ابو نصر. (۱۴۰۵ق). *فصول المنتزعة*، به اهتمام دکتر فوزی هنری نجار، تهران: المکتبه الزهراء،

فارابی، ابو نصر. (۱۴۲۷/۲۰۰۶ق). *کتاب الحروف*، بیروت: دار الکتب العلمية.

کاپلستون، فردریک. (۱۳۷۵). *تاریخ فلسفه*، تهران: انتشارات صدا و سیما (سروش).

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران